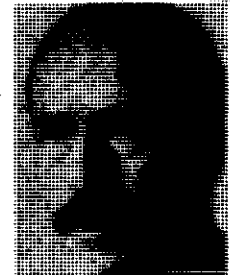


نگاهی به بهاریه‌های شاعران امروز

نوشته فرهاد عابدینی

بهار فصل رویش و زیبایی و باروری است. فصل سبز شدن طبیعت و برگشت پرندگان مهاجر و آوازخوانی آبشاران و چشمه‌ساران. به همین سبب فصل محبوب شاعران نیز هست. اما نگرش به این فصل و سرایش شعر درباره‌ی آن از دیدگاه شاعران دیروز و امروز متفاوت است. بهار، در شعر کهن ایران، وصف گل و طبیعت بوده و آوازخوانی پرنده‌ها، اما بهار در شعر شاعران امروز رنگی دیگر دارد.



فرهاد عابدینی

در زمانه‌ای که غول آهن و فولاد و سیمان و گلهای پلاستیکی بر طبیعت و گل و گیاه و بهاران مسلط شده‌اند، و باضجه‌های مصنوعی با گلهای پلاستیکی دائماً شکوفان هستند، عجیب نیست که شکل بهار در شعر امروز رنگی دیگر داشته باشد. شاعر امروز نه مدیحه‌سرای دیوار سلاطین است تا بهار را از دریچه زر و زور و نخجیرگاه ببیند و نه گوشه‌نشین خانه و خانقاه تا برآمدن بهار را با سبز شدن بوته‌ای برگوشه‌ای به تماشا به ایستد.

شاعر امروز در میان مردم و با مردم زندگی می‌کند. با طبیعت در هم می‌آیزد. از همین رو پدر شعر امروز، بهار را در جوشش چشمه از دل کوه می‌داند و گلی که در شعر او برای رسیدن بهار تصویر می‌شود، با گل شاعر کلاسیک تفاوت بسیار دارد. زیرا که گل در شعر نیمه‌بهاره شکل آتش مجسم می‌گردد و بهار فصل لانه‌سازی پرندگان زیبایی است که بر سرشاخه‌ها سرودن را آغاز کرده‌اند و خار و خاشاک به مقدار دارند تا سرنیاهی برای جوجه‌های نو رسیده خود درست کنند و لانه عشق بسازند:

عاشقا، خیز کامل بهاران
چشمه کوچک از کوه جوشید
گل به صحرا درآمد چو آتش
رود تیره چو توفان خروشید
دشت از گل شده هفت رنگ
آن پرلده پی لانه‌سازی

بر سر شاخه‌ها میسراید
خار و خاشاک دارد به منقار
شاخه سبز هر لحظه زاید
بچگانی همه خرد و زیبا

«نیمای پوشیح»

شاعر امروز نگاهی گذرا به طبیعت ندارد. او غرق در متن طبیعت و هستی دوباره‌ای است که از رویشی دوباره آغاز می‌شود. در نگاه او چشمه‌سار که تا دیروز زمستان یخ بسته بود، با پیامی به راه می‌افتد تا جنگل زیر لحاف برف را بیدار کند و این آن نگاه تیز و شفاف و متفاوتی است که شاعر امروز دارد:

آبشار کوچک خسته

ز راه کوه

با چنار پیر جنگل

درد دل دارد

آی، ای رنگ مدام باد

جنگل زیر لحاف برف را

بیدار کن

«سپروس نیرو»

در شعر امروز بهار جان می‌گیرد و شاعر او را به هیأت موجودی جاندار مجسم می‌کند که با عطسه عافیتش نفس گرم زمین به سبزی و علف شیوه رستن و بالیدن را می‌آموزد که این نگرشی دگرگونه و زیاست به بهار:

شبی از شبها

عطسه عافیتی کرد بهار

نفس گرم زمین

به علف

شیوه رستن آموخت.

«محمد زهوی»

بهار برای شاعر امروز، روز میلاد اقلای هست و فصلی که بهار روی هر شاخه درخت و در کنار هر برگ شمی روشن کرده و تولد دوباره طبیعت را به جشن نهشته:

روز میلاد اقلای ما را جشن می‌گیرد

و بهار

روی هر شاخه، کنار هر برگ

شمع روشن کرده است

«فرودون شیوی»

شاعر امروز نگاهی دیگر نیز به بهار دارد. او دیگر بهار را در پیدایش گلهای و شکوفه‌ها نمی‌بیند. قلمرو شاعر

امروز سرزمین واژه‌ها و ساحت رنگها و آوازه‌هاست. اینست که با زبانی شیرین و رسا فرا رسیدن بهار را در رنگانگی واژه‌ها تصویر می‌کند و در اقلیم بهار چنین می‌سراید:

آفتابی که بدین سوی اقلی کوچیده‌ست

جامه‌ای بر تن هر خشک و تری پوشیده است

بی‌گمان هیچ زبانی هرگز

این همه واژه ندارد

اینک

شاعری حیران

در ساحت رنگ و آواز

کانهچه در جامه نمی‌گنجد در خامه چه سان

گنجه‌است؟

«شبیعی کدکنی»

برای شاعری که از سرزمین سوخته در آفتاب جنوب برخاسته و بهار را با همه‌ی زیباییها و گلهای آتشین جنوب به چشم دیده است، به هنگامیکه در متن شلوغ شهر گم می‌شود، بهار در شعر او پشت دیوارهای سیاه خاک و در آتش شکوفه‌های ناشکفته می‌سوزد و این برداشتی است نو از بهار:

بهاران من

در پشت دیوارهای سیاه خاک

در آتش شکوفه‌های ناشکفته خویش

می‌سوزد

و با مله‌ادان من

چون گنجهای باستانی

در اعماق صخره‌های عبوس محبوسند.

«هنوچهر آتشی»

«علیرضا صدفی» نیز از شاعرانی است که بهار را با نگرشی تازه و دیگرگونه نگریسته است. او می‌گوید که چهلچله‌ها رنگ زمستان را ندیده‌اند و شاعر یعنی

«صدفی» رنگ بهار را:

از چهلچله میرس زمستان را

کان شاد بخت

هرگز بیاد ندارد

از من میرس، نیز

بهاران را.

شاعر امروز منتظر بهار نمی‌ماند، با میل خود بهار می‌سازد و با گل وعده‌ای دارد که هزاران بهار از پی گامهایش شکوفا می‌شود. لبی برای بوسه دارد و دستی



برای بدرقه که پیام آوران مهر و دوستی هستند. او
 ریشه‌ها را می‌شناسد و بدین سبب است که بهار را با خود
 به ارمغان می‌آورد:
 با گل و عده می‌کنم
 هزار بهار از پی گامهام
 خواهد شکفت
 با ساقه‌ها
 لبی برای بوسه و
 دستی به بدرقه
 من ریشه‌ها را شناخته‌ام.

دسید علی صالحی.

شاعر امروز با ترکیه‌ای انار از باغ بهار می‌رسد،
 خواب ترنج، خواب گل و گیاه و خواب غزل و گنج عسل
 را می‌بیند و می‌بینیم که همه اینها با آنچه شاعران دیروز
 می‌دیدند متفاوت است:

با ترکیه‌ای انار ز باغ بهار می‌رسم از راه
 خواب ترنج می‌بینم
 خواب گل و گیاه
 خواب غزل
 و گنج عسل
 تعبیر خواب؟

می‌دانم

دعلی باباجاهی.

«مفتون امینی» از حصار روح زمستان کشیده‌اش
 پنجره‌ای به سوی بهار باز می‌کند که همتی ستودنی به او
 برای کار و سفر می‌بخشد، تا اینکه درون باغچه‌اش بهار
 با پروانه‌های باد که بار عطر و عسل به همراه دارند از راه
 می‌رسد و شاعر می‌سراید:

اینک درون باغچه من
 در صبح یک بهار شکوه افشان
 پروانه‌های باد
 با بار عطر و عسل
 از راه می‌رسند.

دعفتون امینی.

بهار فصل دیدارها و شکفتن هاست، فصلی است که
 در آن عشق به رنگ آبی و سبز جلوه می‌کند و سواری،
 برای دیدن دوست لاله‌های مست بهاران را در زیر
 قدمهایش می‌گذارد، اما دروغ از لحظه‌ای که این انتظار به
 نومییدی بیانجامد:

سواره در قدمش لاله‌های مست بهاران
 به گوش دختر مهتاب گوشواره‌ی باران

بهاران را به دیدار سواری منتظر بودم
 تو اما پیشتر گفتی که او دیگر نمی‌آید.

دسید علی صالحی.

«عمران صالحی» بهار را صلا می‌دهد تا دل خاک
 را بشکافد و از آن قصه‌ای سبز شاخ و برگی بدهد و این
 بهاری است که سخش آب و تابی دارد:

غم جاودانه‌ای بود
 به که گفت باید این غم؟
 نه بهاری و نه باغی

گفتیم که نگاه شاعر امروز به بهار، با نگاه شاعران
 گذشته متفاوت است. اگر دیروز بهار را در شکفتن گلها
 و رویدن سبزه‌ها می‌دانستند، شاعر امروز بهار را از میان
 میله‌های بلند کتابها می‌بیند و بر آنست که یک شب از
 لابلای میله‌های مورد اشاره همانند دودی بگریزد،
 بطریقی که کسی او را نشناسد و از او دل شاد جوانه‌ها بار
 دیگر شکوفا شود و خود بهاری گردد:

از لای میله‌های بلند کتابها
 تا چند در تو خیره شود دیدگان من
 بانگ سرود دخترکان می‌رسد به گوش
 ای زندگی، درنگ تو فرسود جهان من

یک شب ز لای میله‌گریزان شوم چو دود
 آنسان که چشم کن نشناسد غبار من
 تا سر برآرم از دل شاد جوانه‌ها
 بار دگر شکوفه بر آرد بهار من

حسن هنرمندی.

اگر بهار برای شاعر دیروز پیک شادی و گل و
 رویش سبزه و جوانه بود، برای شاعری از عصر ما چنین
 نیست، بهار این شاعر غزل‌سرای، گل و نسرین نداشته و
 نسیمش بوی فروردین به همراه ندارد و اگر چه پرستو
 آمده است اما در بهار او از گل خبری نبوده و گل با پرستو
 همسفر نیست:

بهار آمده، گل و نسرین نیامرد
 نسیمی بوی فروردین نیامرد
 پرستو آمد و از گل خبر نیست
 چرا گل با پرستو همسفر نیست؟

هر درختی در خاک

قصه‌ای شیرین است
 و زمین قصه‌ی ناگفته فراوان دارد
 ای بهاری که ز راه آمده‌ای
 آسمان منتظر قصه‌ی توست
 آسمان می‌خواهد
 بشکافی دل هر خاکی را
 و از آن
 قصه‌ای سبز کنی

عمران صالحی.

بهار در شعر امروز دو شاخه‌ی مریم است میان دو
 تن که بر خون جاری عشق پیمان بسته‌اند و در انفجار
 بهار، زمین بی‌او یعنی پیر و مراد ستاره‌ی بی‌تابی است
 معلق در فضا:
 در انفجار بهار

ای پیر

ای یگانه

بی تو

زمین

ستاره بی‌تابی است.

آنک، زمان

عطر تو را

به حافظه باد می‌سپرد.

دفاهرز سلیمانی.

م - آزاده، بهار و باغ را غم جاودانه‌ای می‌داند و
 دریاورش بهار فصل شادی و شکفتن نیست و همواره به
 دنبال کسی است که نبودن بهار و باغ را با او در میان
 بگذارد و دریغ که چنین کسی را نمی‌یابد و لاجرم
 می‌سراید:
 نه بهاری و نه باغی

چه افتاد این گلستان را، چه افتاد؟
 که آیین بهاران رنکش از یاد
 چهره می نالد ابر برق در چشم
 چه می گردید چنین زار از سر خشم؟

۵۰ الف. سایه

برای شاعر امروز حتی یکی از نمادهای بهار
 می تواند بهانه ای باشد تا با این نماد به گفتگو بنشیند و او
 را مورد خطاب قرار دهد و از دیر آمدنش گلایه کند.
 چهلچله یا پرستو یکی از این نمادهاست که آمدنش بیک
 بهار را بشارت می دهد و از این روست که شاعر او را
 صلا در می دهد و می سراید:

بهار آمد، پرستو بال بگشا
 ز جنگلهای بی پایان سفر کن
 شنا کن در میان عطر گلها
 سحرگاهان ز صحراها گذر کن

پرستو، دیدگان بگشا خزان رفت
 بنوش از جام زبینهای خاموش
 توای مرغ سبک بال سحر خیز
 بیا با آسمانها شو هم آهوش

حسن شهرزاد.

و اما بهار با همه زیبایی هایی که دارد و با همه
 شور و شوق شکفتن هایش برای شاعر امروز اگر در کنار
 کسی که تعلق خاطری به او دارد نباشد، رنگی از خزان
 خواهد داشت و کلبه اش پاییزی خواهد بود:
 بهار را به تماشا نرفته ام، ای دوست
 در این غروب سری بهاران
 از پشت شیشه های دریچه
 و موج چهلچله ها را که در به دردد
 میان گاهواره ی باد
 و فتنه های بلور حباب را
 به روی ساکت و آرام آنگینه ی آب

می شکند

دریغ جای تو سبز است و کلبه ام پاییز
 صادق همایونی.

شاعر امروز به بهار جان می دهد و او را در هیأت
 معشوقه ای مجسم می کند که خیال گشت و گذار در باغ
 چشمهای او را داود، اما از آنجائیکه پیوسته با ابرهای
 سوخته سخن گفته و در غروب زیسته، آمدن بهار را با
 تردید می نگرد و ترسش از نیامدن بهار است و ناکام از
 این گشت و گذار. اینست که می سراید:
 با خود به دور دست غروبم ببر، که باز
 قلبم، فمین ز هیبت شب، گریه کرده ساز
 خرداد را به شادی گشتن
 در چشمهای تو خواهم من
 در باغ چشمهای تو می خواهم
 شعر و شکوفه خرمن، خرمن
 اما اگر بهار نیاید

ای با شبنم نشسته چو مهتاب.

«خواجه نستانی»

زنده یاد «اسماعیل شهروندی» آینده، بهار را چون
 مرغی از آشیان آواره مانده می بیند که به هر بام و دری
 سرکشیده اما هیچکس در به روی بهار نگشوده و حتی
 نسیمی از خوابش بیدار نشده و تنها در این میان شاعر
 است که در درون کومه ی حزن آورش به پیشواز بهار
 نشسته است:

چو مرغی ز آشیان آواره مانده
 بهار آواره مانده بود اسما.

به هر بام و دری زد

هیچکس در بر رخش نگشود،

ز روی شاخه ی «نارنج»

نشد بیدار از خوابش نسیمی،

گلی بر بوته ای نشکفت،

ولی من در درون کومه حزن آورم، آنجا

به دل آماده می کردم بساط پیشوازش را

«ضیاءالدین توای» بهار را با پائیز پیوند می زند و فصل
 سرخ و معمای پائیز را با عطر رویش گلها و شکوفه های
 بهار در همی می آمیزد:

امروز

دیگر

پائیز

آن زخم خورده فصل قدیمی نیست

فصلی است سرخ و معمای

فصلی که عطر رویش گل دارد

عطر شکوه شکوفایی

فصلی که با بهار گره خورده است.

در چشم انداز دهر ویز خاکی، هر برگ آینه

رنگینه های سبز جنگل و باران هستند، یعنی پیوند بهار با
 سبزی و سبزیگی و آرامش آبی باران و عصر بهاران
 تصویر شبنم است و دم صبح. این گونه است که زیبایی
 بهار در شعر امروز مجسم می شود:

هر برگ آینه

رنگینه های سبز جنگل و باران

تصویر شبنم است و دم صبح

- عصر بهاران -

در دور سوی جامه ی مغرب.

«محمد علی بهمنی» بهار را با صداقت آواز
 روستایی اش فرامی خواند و بدین باور است که اگر این
 صداقت آواز روستایی نباشد، شاید به شاخسار بهار،
 کسی معجزه ای نه بیند:

صداقتی که در آواز روستایی ماست

اگر به باور این شهر خسته نشیند

به شاخسار بهار

هزار معجزه را، شاید،

کسی شکفته نه بیند.

شادروان «عطاءالله فریدونی» دو بهار دیگر که
 می آید، شادمانه می ایستد که گرمی اندام دوست به
 آفتاب داده شود تا خون رگهای شاعر که خشک تر از
 باغهای ویران است، به راه بیفتد و زندگی در نبض شاعر
 بدمد:

بهار دیگری آمد

تا باز گرمی بدنت را

به آفتاب دمی

که خون رگهایم

اگر چه خشک تر از باغهای ویرانست

به راه اندازد



شرکت باروند تهران
 با مسئولیت محدود
 تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۳۱
 آمار تهران شماره کسب و کار: ۱۴۱۵۵ - ۱۴۱۵۶
 تلفن: ۶۴۶۶۵۶ - فاکس: ۶۴۶۸۰۳۱

خوروزنامه